



پیلانی چتھان تو

پڑمان الھاسی نیا



به نام خدا





بیلاقِ چشمانِ تو

- مجموعه شعرِ پُرمان الماسی نیا -

یک انتخاب از شعرهای تابستان ۱۳۸۳ - تابستان ۱۳۸۸

سرشناسه:	الماسی‌نیا، پژمان، ۱۳۶۳ -
عنوان و نام پدیدآور:	بیلاقِ چشمانِ تو: مجموعه شعر
مشخصات نشر:	ایران: کاریز، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری:	۶۴ص.
موضوع:	شعر فارسی -- قرن ۱۴.
رده‌بندی نشر کاریز:	ادبیات، شعر آزاد.
شماره‌ی نشر کاریز:	۱

نشر الکترونیکی کاریز
nashrekariz@yahoo.com



بیلاقِ چشمانِ تو

مجموعه شعرِ پژمان الماسی نیا
(نسخه‌ی الکترونیکی)

تاریخ نخستین انتشار: ۱ اسفند ۱۳۹۱ / ۱۹ فوریه ۲۰۱۳

شماره‌ی نشر: ۱

طراحی جلد: امیر پیروی

حروف‌نگاری، صفحه‌آرایی و آماده‌سازی: کارگاه نشر الکترونیکی کاریز

قطع کتاب (برای پرینت): A4

حجم فایل: ۱ مگابایت

نوع فایل: PDF

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

Copyright © 2013 Kariz.

هویت معنوی و حقوق مادی این اثر، متعلق به مؤلف کتاب است. این اثر برای استفاده‌ی رایگان در فضای مجازی منتشر می‌شود و استفاده از آن، فقط از طریق ذکر نام کامل کتاب به‌همراه نام کامل مؤلف و هم‌چنین نام «نشر الکترونیکی کاریز» مجاز خواهد بود.

ایمیل مؤلف: pejman.almasinia@yahoo.com

وبلاگ مؤلف: www.ryra.blogfa.com

شماره زیر، برای آن دسته از خوانندگان کتاب است که قادر و مایل به پرداخت مبلغی برای هزینه‌های این اثر و حمایت از نشر الکترونیک هستند.

شماره‌ی کارت عابربانک صادرات به‌نام مؤلف کتاب:

۶۰۳۷-۶۹۱۰-۶۷۹۳-۳۴۰۸

پیشکش به:
ساکن پیشین دهمین نرگس



فهرست مندرجات (شعرها به ترتیب تاریخ):

۰۹.....	مقدمه.....
۱۶.....	خیلی وقت پیش.....
۱۷.....	جعبه‌های بنفشه.....
۱۸.....	از پاره‌های بهار.....
۱۹.....	چند اپیزود برای بیمارستان.....
۲۰.....	دو عکس.....
۲۱.....	پلاک ۶/۸.....
۲۲.....	تدفین در شهرستان.....
۲۳.....	در غربت.....
۲۴.....	دیر وقت.....
۲۵.....	اپیزودهای تنهایی.....
۲۶.....	پیتزا پنتری.....
۲۷.....	شنبه‌ها صبح.....
۲۸.....	مسافر آب‌های آرام.....

- ۲۹.....بادی در کاج‌ها.
- ۳۰.....خاموشی رؤیا.
- ۳۱.....خیابان اردیبهشت.
- ۳۲.....در باران اقاها.
- ۳۳.....یک فصل فاصله.
- ۳۴.....افرا.
- ۳۵.....یلدا.
- ۳۶.....آبی فراموشی.
- ۳۷.....اقلیما.
- ۳۸.....بوی ارکیده‌ها.
- ۳۹.....بهار خزر.
- ۴۰.....تنت بوی پاییز می داد.
- ۴۱.....خیابان‌های باران خورده.
- ۴۲.....شبیه بنفشه‌ها.
- ۴۳.....آوازهای زرد.
- ۴۴.....بدون خداحافظی.
- ۴۵.....بعدِ تابستان.
- ۴۶.....پلِ فلزی.
- ۴۷.....پنج تصویر یک آشنایی.
- ۴۸.....ترمینال جنوب.
- ۴۹.....دل‌تنگ تو هستم.
- ۵۰.....دهمین نرگس.
- ۵۱.....مجاور کارون.
- ۵۲.....از بهشت می آیم.
- ۵۳.....نارنجستان یکم.
- ۵۴.....همیشه برف.
- ۵۵.....دم صبح.
- ۵۶.....هامون.
- ۵۷.....۱۶ بهمن.
- ۵۸.....بلوار بهشت.
- ۵۹.....پنجره‌ها.
- ۶۰.....رو به جایی دور.

درباره‌ی شعرهای پژمان الماسی نیا نوشته‌ی میترا سرانی اصل (شاعر و منتقد)

۱

عاشقانه‌هایی در دل کلمات...

پژمان الماسی نیا شاعری است که به شعر بهای زیادی می‌دهد و نگاهش به زندگی از دریچه‌ای است که در آن زیست می‌کند. بی‌شک الماسی نیا با اندیشگی در شعر و تکنیک‌ها و تئوری‌های مربوط به آن آشنایی دارد، اما در راستای تفکر شعری خود، این ترفندها و تکنیک‌ها را به گونه‌ای همسان و از دریچه‌ی جهان بینی‌اش به کار می‌گیرد. زبان را به گونه‌ای با عواطف و تخیل خود آمیخته می‌کند که در دایره‌ی واژگانی خاص او می‌گنجد. بحث سنجش و چگونگی شعر شاعر در قیاس با حرکت‌های امروزی شعر نیست؛ بحث نگاه شخصی وی به شعر است که با خواست درونی شاعر مطابقت دارد.

لایه‌های شعری شاعر بیش‌تر مبتنی بر واژگانی است که بر اسامی گل‌ها و ماه و ستاره و ذکر ویژگی‌های زمانی - که گاه حکم ضرباهنگی بر شعر دارد و کلماتی که مستدل بر هجر و اندوه شاعر است - واقع شده. و در ادامه سعی دارد عناصر غایب در شعرش را با توسل به چنین عناصری تأمین کند. عمق این کلمات شاعرانه در بستر شعری گذشتگان حرکت می‌کند تا با نموده‌های شعری امروز و نگاه هم‌زمان شاعر به این دایره‌ی واژگانی، ارتباط را حاصل کند.

شعرهای آغازین مجموعه شعر «عاشقانه‌های برف به اسم کوچک» با عاشقانه‌هایی آرام گره خورده است و حکایت از نگاه ملموس شاعر به طبیعت پیرامون و التقاط آن با حس درونی‌اش دارد؛ عواطفش با آن همراهی می‌کند و ذهنیت خویش را با آن رقم می‌زند.

میل و نگاه به طبیعت در هیچ کدام از اشعار شاعر دور نمانده و هنگامی که زمان در تنگنای قطار زندگی، سختی‌های خود را به تن می‌ساید و غریو زندگی شهری در روح و روان هر شهروندی بیداد می‌کند؛ شاعر به دور از این هیاهو به عناصری فکر می‌کند که حتی در غم و اندوه، زیبایی طبیعت را با آن تداعی و نگاهی دیگرگونه به آرمان خود می‌بخشد.

شاعر با شفافیت زبان خود، قصد دارد به واسطه‌ی مخیله‌ی خود جهان را به گونه‌ای بیافریند که مخاطب را در برابر دنیای آشوب‌زده قرار دهد و با ادراکی نو و زلال از حس و اندیشه به مقابله‌ی تأثرات دنیوی برود.

زمان و قید، آن عنصری است که مؤکداً در این اشعار تکرار شده و گویی شاعر هیچ‌گاه خود را دور از دقایقی که بر او می‌گذرد، نمی‌داند و زمان را بر محوریت عمر خویش نقش می‌سپارد. نمونه‌هایی که کم نیستند از این مایه؛ مانند: نیمه‌شب، ذکر ساعاتی که متداول است، میانه‌ی ماه زمستانی و...

نوستالژی حاکم بر شعر شاعر از آن دسته مواردی است که بیش‌تر در جمع پیرامونی ما حضور دارد و این حس در عمق جامعه‌ی ما درونی شده و ناشی از غم و اندوه تنهایی در موطن خود است. به‌طور یقین، تأکید بر عناصر زمانی در رابطه با این نوستالژی شکل گرفته و به‌شکل تجربه‌شده‌ای در شعر، خود را نمودار می‌سازد.

در شعر "افرا" با مختصر تصویرسازی صورت گرفته، شکل مختصر چهل سالگی را با انارهای رسیده به یک مقصد رسانده و شعر توانسته خودش را به مخاطب تزریق کرده و حسی مشترک پدید آورد:

یکی از همین روزها
چهل ساله می‌شوی

انار سرخ را با دستان سپید
شیرین شیرین
دانه می‌کنی در جام بلور

انارهای رسیده را دوست دارم
در سراسر عمر.

(ص ۱۳ کتاب)

شکل نمادین در شعر، از دیگر ویژگی‌های زبان شاعر است و از آنجا که شاعر برای غیرمتعارف کردن و گذر از زبانی که امروزه به تکرار رسیده، از این‌گونه نمادها بهره جسته است، این شکل نمادین به‌علاوه‌ی زبان روایت‌گر شاعر، شعر را از شاخص‌های دیگر زبانی دور و به یک راوی نزدیک ساخته است:

تو
گلایول‌های سپید را
دوست نداشتی

تمام عمر
یاس‌های سپید را
ستایش کرده بودی...

(بخشی از "تدفین در شهرستان"، ص ۵۲ کتاب)

شاعر در شعر "خاموشی رؤیا" - بدون آوردن عناصری که در هیبت فیزیکی خود در مقابل هم ایستاده باشند - در کمال انعطاف‌پذیری، تقابلی شاعرانه را به تصویر می‌کشد و این از مشخصات بالنده‌ی این شعر است:

در اتاق من
همیشه شب رخ می‌دهد
اتاق تو
پاکیزه و روشن است
در اتاق من
پاییز
آفتاب را از حُسنِ یوسف‌ها دریغ می‌کند
اتاق تو
مهمانی شمعدانی‌هاست...

(بخشی از شعر، ص ۵۳ کتاب)

گاه اشعار در زبان موجز شاعر، راوی روایتی می‌شوند که دریافت‌های شاعرانه را با تجربیات خود محک می‌زند و در زبانی بی‌پیرایه بیانشان می‌کند:

گل‌هایی که آوردی،
از فردای آمدنت
پژمردند

پیغام که دادی
فراموشت کنم،
جان سپردند...

(بخشی از "آبی فراموشی"، ص ۶۱ کتاب)

در کل، شاعر باید سعی کند از پتانسیل زبانی خود بیش‌تر بهره‌بردار؛ در غیر این صورت با قرار گرفتن در محور زبانی شفاف و فضاهایی یکنواخت به تکرار خواهد رسید و از پتانسیل درونی خود غافل خواهد ماند. البته هر شعر، استراتژی دفاعی خود را به‌همراه دارد و قدرت زبانی هر شعر، جایگاه و پایگاه دفاعی شعر را رقم می‌زند که این پایگاه جز در تفکر و تجربه‌ی شاعرانه صورت نمی‌پذیرد.

۲

طبیعت و شعر...

پژمان الماسی‌نیا شاعری است که با شعرش یک‌رنگ و یک‌صداست و سعی بر برتری و یا افاده‌ی کلامی و تکنیکی در متن ندارد. هرچه هست شعر را در ارتباط با کلماتی در اختیار می‌گیرد که با وجوه درونی وی تجانس دارد و در خودآگاه و ناخودآگاه خویش با آن‌ها هم‌زیستی دارد.

اگر شعر و دریافت‌های آن را در ابتدا مبتنی بر التذاذ اثر بدانیم، باید بدون غرض و چشم‌پوشی بر عوامل مکلف شده به ذات آن و زبانت شعر بپردازیم که چگونه می‌تواند عامل چنین رسانه‌ای در قبال التذاذ متن گردد.

شگرد الماسی‌نیا بر بی‌تکلف بودن شعرش و در اختیار گرفتن آن توسط دایره‌ی واژگانی خاص شاعر است. وی به‌دنبال اقتدارگرایی و اعمال قدرت در شعر نیست و هرچه هست، بیان ساده‌ی شاعر با شعرش است. به این جهت، از قطعیت‌ها و تفاخر و کلان‌روایت‌ها پرهیز می‌کند. البته گاه سادگی قلمش را تا آنجا می‌برد که در شعرهای بلند، با ایجاد فضای یکنواخت و به دور از هر چالشی، شعر را به کسالت می‌کشاند. امری که در این مجموعه (گذرنامه‌ی موقت ماهی آزاد) گاهی به چشم می‌خورد.

در اشعار الماسی‌نیا طنز جایگاهی ندارد و نگاه رمانتیسیسم شاعر این امر را کم‌رنگ‌تر نموده؛ البته این دلیل بر جدی بودن شاعر نیست، اما ایجاد حس آمیزی یا تصویرسازی‌های شاعرانه او را از این مجال دور کرده است.

در پاره‌ای شعرهای مجموعه‌ی «گذرنامه‌ی موقت ماهی آزاد» شاعر نتوانسته به‌خوبی به خلق لحظه‌های شاعرانه‌ی خود بریاید. الماسی‌نیا در این شعرها ثابت کرده شاعر شعرهای کوتاه، طرح‌واره و یا هایکوست که برش عمیق و کوتاهی از لحظات دارند. در این قبیل شعرها، من با شناسنامه‌ی الماسی‌نیا روبه‌رو نیستم و شاعر از زبان شاعرانه‌ی گذشته‌اش فاصله گرفته و این وجوه در مجموعه، کمابیش به تحلیل رفته است.

اما به عنوان مثال، در شعر "همیشه برف" با همان تصاویر زیبا و برش عمیق از لحظاتی که شاعر با آن روبه‌روست، مواجه هستیم؛ با همان تبحری که الماسی نیا در سرودن شعر کوتاه دارد:

«بگو چند زمستان است؟

در حیات خلوت

چشم به راهم بیایی

توی گودی دست‌هایم

ها کنی...»

دیر است برای پاهایم

روی زمین که نیستند.

(صص ۳۷ و ۳۸ کتاب)

تغزل جای خاص خود را در اشعار ایفا کرده که یکی از عوامل به التذاذ درآمدن متن هستند. روح غنایی شعر الماسی نیا با بهره‌گیری از عناصری که از طبیعت سرچشمه گرفته‌اند منجر به ایجاد فضایی حسی و عاطفی می‌گردد که مخاطب را به حس آمیزی با شعرهایش دعوت و عادت می‌دهد. شعری که دغدغه‌اش خلاء عاطفی روزمرگی‌های هر انسانی می‌تواند باشد. شاعر از بافت زبانی ساده و سلیسی که بیش‌تر می‌توان گفت از همان زبان طبیعت برخوردار است، منویات درونی‌اش را به مخاطب منتقل می‌کند:

از همسایه‌ها شنیدم:

«یک صبح که نارنج‌ها در برف مانده بودند

برای همیشه به باغ رفت»

چه قدر به بهار نارنج‌ها شباهت داشتی...

(بخشی از "اقلیما"، ص ۲۶ کتاب)

پژمان الماسی نیا باید دقت داشته باشد که توقف در این نموده‌های ذهنی و زبانی باعث آسیب‌رسانی به شعر می‌گردد و گرایش‌های رمانتیسیسم شخص شاعر، با توجه به عناصر یکپارچه، ایجاد هرگونه کنش و واکنشی را در متن محدود و از کسب تجربه‌ها و موقعیت‌های جدید دور می‌کند.

اگر شاعر با کمی توسعه به شعر خویش، در پی ایجاد کانون‌های جدید بر بیاید تا شعر را از حیثه‌ی تکرار سلب کند و به گرت‌برداری در متن برسد، قدم‌های بهتری در حوزه‌ی متن خود بر خواهد داشت و به بازخوانی و بازآفرینی جدیدی از متن خواهد رسید. هویت شاعر در راستای شعرش رقم خورده و تعارضات درونی خویش را با نرمی کلام در متن اثرگذار و در حیثه‌ی حسی و عاطفی بیان می‌کند و کم‌تر ارجاعات عینی را مورد استفاده قرار می‌دهد:

مسافر اتوبوس‌های صبح!
چه دور باشی و نزدیک
عطر خوشایند ریحان
از ردیف‌های پشت سر،
می‌وزد به باقیمانده‌ی عمرم -

نوروز می‌شود
در بامدادِ اردیبهشتِ آبی.

(شعر "بلوار بهشت"، ص ۶۰ کتاب)

در آن دسته از شعرهای شاعر که با ارجاعت عینی روبه‌رو می‌شویم، شعر برایمان ملموس‌تر و زنده‌تر شده و به سمت هویتی ویژه حرکت می‌کند. ترتیب شعرهای به چاپ رسیده در مجموعه‌ی «گذرنامه‌ی موقت ماهی آزاد» - و توجه به تاریخ سرایش اشعار - نشان می‌دهد که شاعر در شعرهای تازه‌تر، به تجربه‌های جدیدتری نائل آمده و به باور تجربه‌های خود رسیده است چرا که در تجربه‌های متأخر با فرایندهای عینی در شعر شاعر روبه‌رو هستیم که متن را با فرازهای قابل توجهی مواجه ساخته است. بی‌شک این تجربه‌ها در رفتارهای شعری آینده‌ی شاعر، موفقیت به‌همراه خواهد داشت.

- شماره‌ی ۱: «عاشقانه‌هایی در دل کلمات»، نقد مجموعه شعر عاشقانه‌های برف به اسم کوچک، نوشته‌ی میترا سرانی‌اصل، انتشار در صفحه‌ی ۶ (ادب و هنر) ضمیمه‌ی شماره‌ی ۲۴۸۹۴ روزنامه‌ی اطلاعات به تاریخ سه‌شنبه ۱۸ آبان ۱۳۸۹.
- شماره‌ی ۲: «طبیعت و شعر پژمان الماسی‌نیا»، نقد مجموعه شعر گذرنامه‌ی موقت ماهی آزاد، نوشته‌ی میترا سرانی‌اصل، انتشار به صورت الکترونیکی در پایگاه ادبی متن نو به تاریخ پنج‌شنبه ۲۳ تیر ۱۳۹۰.

من و تو
که بمیریم
کتاب‌های منتظرِ شعر
خالی از اسم خواهد ماند...
بیژن کلکی



خیلی وقت پیش ■

نزدیک غروب
خسته از تکرار روزها
در خلوت سفید یک پارک نشسته‌ام
می‌دانم این لحظه، کسی یادم نیست
صدایی نیست
عابری نمی‌گذرد
نیمکت‌ها،
درختان چیزی نمی‌گویند

همه‌جا
طنین تنهائی و
بوی برف تازه.

■ جعبه‌های بنفشه

برف که می‌بارد
تمام دلتنگی‌های دنیا
برای من است

از آن دلتنگی‌ها
که دوست‌شان دارم.

■ از پاره‌های بهار



همدمی ندارد
پروانه‌ی کوچک
مگر سایه‌ی خود.

چند اپیزود برای بیمارستان ■

تو را نیت ماندن نبود...
نخواستی
- اهل این حوالی -
بمانی.

قلب تو
خسته از تپیدن
در قفس سینه،
پر گرفت...

شماره کردن
نفس های گاه به گاهت
دیگر کار من نیست.

نگاه کن!
مریمی های سفید
گلدان پشت پنجره ی اتاقت
هنوز نفس دارند.

تخت تو
با ملافه ی صورتی
- که دوست داشتی -
خالی مانده
و اتاق دویست و دو خالی تر.

دم صبح
قصه ی تو به سر رسید.

نیمه شب که برسد
چشم روی چشم که بگذارم،
قصه ی من هم به سر می رسد.

دو عکس ■

کلاغ

پر

گنجشک

پر

پژمان

پر...

«دویست قرص خواب و

یک شیشه سمّ نباتی»

بهای ارزانی ست

برای پرنده شدن.

■ پلاک ۶/۸

به شهرستان که رسیدیم
همسایه‌ها می‌گفتند
هیچ اتفاقی نیفتاده است

سه سال
گذشته بود

کسی یاد نداشت
گلدان‌های مان
چگونه در سکوت خانه
فرسوده بودند

شمعدانی‌ها
آرام‌تر از دیگران

به آهستگی
جان می‌دادند...

تدفین در شهرستان ■

تو
گلایول های سپید را
دوست نداشتی
تمام عمر
یاس های سپید را
ستایش کرده بودی

من
فراموش کرده بودم
همه
فراموش کرده بودیم

چه زود...
فراموش کرده بودیم.

در غربت ■

وقت اذان
کنار گورهای خالی ایستاده بودیم
کالبد بی جان را
درون تابوت پلاستیکی آوردند
بستگان که از شهرستان آمده بودند
شتاب داشتند
- برای رفتن -

نهار آماده بود
همه رفتند

«عمو»
با چند شاخه گلایول سپید
تنها ماند...

■ دیروقت

دیگر دیر است
تمام شد...

جایی در انتهای گورستان
جایی که امتداد کاج‌های بلند در مه محو می‌شود
وقتی که برف می‌بارد
وقتی که زمین پاکیزه و سفید است

مرا دفن کنید.

اپیزودهای تنهایی ■

همیشه باور داشته‌ام
یک عصر جمعه،
تنها که بمانم
خانه که نباشی،
خواهم مُرد.

چه دشوار است
درک دیگر نداشتن تو
ندیدنت
و به یاد نیاوردنت،
چه دشوار است
این همه را پذیرفتن.

هفته‌ها گذشته...
حالا خوب می‌دانم
که هیچ‌گاه باز نمی‌گردی
نمی‌توانی که باز گردی.

امروز
جمعه، سوم آذر بود
شب می‌شود
و هنوز نرسیده است
مرگ

جمعه‌ی دیگر، شاید...

پیتزا پنتری ■

این روزها هرچه کوچه‌های این حوالی را می‌گردم
دیگر آن خانه‌ی سفید کوچک را نمی‌بینم
یادش به‌خیر!
خانه‌تان نزدیک ما بود
تنها دو سه کوچه‌ی کوتاه فاصله داشتیم...

بیخش!
از یاد برده بودم
که تو رفته‌ای،
خانه دیگر سفید نیست.

تابستان ۸۶
بهار ۸۶

■ شنبه‌ها صبح

تو اگر نباشی

برای روزهای رفتن
به اداره‌ی پست
و نوشتن نامت
روی پاکت‌های سفید
دل‌م تنگ می‌شود...

■ مسافر آبهای آرام

ایستاده‌ایم کنار دریا
- من آرام
گوشه‌ای دور،
تو سفیدپوش
نزدیک عده‌ای غریبه -

دریا
آمیخته‌ی شیر و شکر و ابریشم، آبی نیست

گاهی نگاهم می‌کنی
می‌خندی

کسی انگار از روشنای دور دریا صدایت می‌زند
تو با غریبه‌ها به سوی او می‌روی، بدون من

پیش از رفتن برمی‌گردی لبخند می‌زنی
برایم دست تکان می‌دهی با این همه راه می‌افتی

- تنها تو سفیدی
میان سیاهی غریبه‌ها -

دور که می‌شوی، فراموش می‌شوم از یادت؟
که پشت سرت را حتا نگاه نمی‌کنی...

●
دورتر که رفتی لکه‌ای سفید شدی
آن قدر سفید که دیگر نتوانستم بینم.

بادی در کاجها ■

از سالیان پیش
دیواری سیمانی
دور پارک قدیمی خیابان ما کشیده‌اند

در راه خانه
سوار اتوبوس
از کنار پارک که می‌گذرم
روی نزدیک‌ترین نیمکت به دیوار،
تو را می‌بینم
که چشمان مرا به انتظار نشستهای
هر روز.

خاموشی رؤیا ■

در اتاق من
همیشه شب رخ می دهد
اتاق تو
پاکیزه و روشن است
در اتاق من
پاییز
آفتاب را از حُسنِ یوسفها دریغ می کند
اتاق تو
مهمانی شمعدانی هاست
در اتاق من
تلفن
خاموش و منتظر،

اتاق تو
اما حالا
سراسر دیوارهای سفید و
طنین صدای زنی غریبه از پشت خط
که مدام یادم می آورد
دیگر دستم به تو نمی رسد...

■ خیابان اردیبهشت

از حریق و
شبهای سفید بیمارستان
آرام به شانه‌های پناه می‌آورم

مرا بپذیر
راه خانه‌ام دور است.

در باران اقایاها ■

دیگر زیر سقف آسمان فیروزه‌ای
مهمان لحظه‌های بیداری‌ام نیستی

کاش!

گل آبی فراموشی را نبویده باشی هنوز

تا در ایستگاه رؤیاهای نیمه‌شب

- گاهی - به دیدنم بیائی.

یک فصل فاصله ■

گفتی

«نمی‌خواهم اتفاق دیدارت تکرار شود»

آسوده باش!

دیگر آشنائی نخواهم داد

تا من و تو هم

ساده از کنار هم بگذریم...

پاییزه ۱۶

زمستان ۱۵

افرا ■

یکی از همین روزها
چهل ساله می شوی

انار سرخ را با دستان سپید
شیرین شیرین
دانه می کنی در جام بلور

انارهای رسیده را دوست دارم
در سراسر عمر.

زمستان ۸۶
پاییز ۸۶

یلدا ■

هرچند ساده، کوچک و دور
دوستت داشتم و
نمی دانستم در قلبت، جایی برایم نیست
صبح فردا راهی می شوم
امشب
به اندازه‌ی تمام شب‌هایی که دیگر نیستم
به نام کوچک صدایم بزن.

با اولین باد پاییزی
فراموشم می کنی
می دانم.

زمستان ۸۶

زمستان ۸۵

آبی فراموشی ■

گل‌هایی که آوردی،
از فردای آمدنت
پژمردند

پیغام که دادی
فراموش کنم،
جان سپردند

انگار می‌دانستند
دیگر باز نمی‌گردی،
من نمی‌دانستم...

■ اقلیما

از همسایه‌ها شنیدم:
«یک صبح که نارنج‌ها در برف مانده بودند
برای همیشه به باغ رفت»

چه قدر به بهار نارنج‌ها شباهت داشتی
شب‌ها با بوی بهار نارنج به خواب می‌رفتم
مشامم انباشته از بهار نارنج‌ها بود
دیگر حاجتی به باغ نارنج نداشتم

در این شب که تو نیستی
بی‌عطر بهار نارنج
خواب به چشمانم نمی‌آید
کاش!
نشان باغ نارنج را از تو گرفته بودم
برای سپیدی تنت
که بوی گل‌های نارنج می‌داد
برای تو دل‌تنگم.

بوی ارکیده‌ها ■

دو سه روز پیش
از لابه لای سطرهای «شرق بنفشه»
یک عکس از جوانی ات
بیرون ریخت
عکس را آن روزها
انگار فراموش کرده بودم
به تو بازگردانم
لبخند عکس یادت هست؟
می گفתי برای من است
نه عکاس...

●
تمام آن چه از تو برایم مانده:
همین تکه عکس سه در چهار
با لبخندی رنگ باخته
که یادم نیست
گفته بودی برای من است یا...

بهار خزر ■

در اتاق کوچکم
هرگاه از کوچه
صدای عبور موتورسواری می شنوم
تا زنگ خانه به صدا درمی آید،
خیال می کنم پستیچی ست
با یک پاکت سفید از تو
- برای باقی عمر -

شمعدانی ها از گل دادن خسته نمی شوند،
تا دیر نشده
برایم چند سطری بنویس.

تنت بوی پاییز می داد ■

در این زمستان که تو رفته‌ای
امید ندارم برف دوباره به خانام بیارد
به بودنت در آن خانه، امید ندارم
در این شهر که تو رفته‌ای
می‌دانم در هیچ چهارراه و ایستگاهی
دیگر کسی به انتظارم نیست
می‌دانم همیشه
ماندن سهم من است.

●
در این بهار که تو رفته‌ای
گل‌های باغچه همه اطلسی شدند
اطلسی‌های سفید.

خیابان‌های باران خورده ■

پاکت سفید
به دستت نرسیده، بازگشته است
به پاکت سفید حسادت می‌کنم
پاکت سفید تا حوالی خانه‌ی سابقته آمده
به کوچهای،
خیابانی که هر روز از آن عبور می‌کردی

اکنون دیگر از تو نشانی ندارم
چگونه تو را طلب کنم
- کاش از این‌جا تا شما این‌همه راه نبود -
یادم آمد گفته بودی
بهتر است به نبودنت عادت کنم
فراموش کرده بودم
فراموش کرده بودم.

■ شیهه بنفشه‌ها

از کاغذهای سفید بی خط برایم قایق‌های سفید می‌سازی
کاغذهای سفید از سفیدی دستانت، سفیدتر می‌شوند
من آرزوهایم را بر سفیدی قایق‌ها می‌نویسم
تو می‌نویسی:
«قایق تو در اولین باران خواهد بارید.»

قایق‌ها را به آب رود می‌سپاریم
آرزوهایم خیس آب / بخار می‌شوند
باران می‌شوند

●
تو را می‌بینم که زیر باران آرزوهایم
در پیاده‌رو راه می‌روی
چتر سفیدت را می‌بندی
خیس از آرزوهایم،
مرا می‌بینی که زیر درخت‌های بید مجنونت
کنار پل
چشم‌به‌راه پایین آمدنت از پله‌ها هستم،
ساعت پنج بعدازظهر.

آوازه‌های زرد ■

یاد دارم کنار رود که می‌نشستیم
همیشه دوست داشتی آواز خواندنم را بشنوی
حالا ترانه‌ی غمگین تنهایی‌ام را
- تنها ترانه‌ای که از حفظ دارم -
بیین! چه خوب می‌خوانم...
فراموش نکن چهره‌ی غمگینم را
در ایستگاه اتوبوس خط سی و چهار
مگر از امید دیدار نگفتی؟

تا بیش از این دیر نشده
به سوی من بازگرد
درختان زخم‌خورده را مرهم بگذار
مرا مداوا کن
بیمارستانم باش.

بدون خدا حافظی ■

از بعد از ظهر یکشنبه دیگر بهانه‌ای ندارم برای لحظه شماری
برای ساعت چهار که از خانه بیرون بیایم
برای گرمای ساعت پنج که از پله‌ها پایین بیایی

از بعد از ظهر یکشنبه اگر از روی پل
از نزدیک دو بید مجنونت عبور کنم،
غمگین‌ترین آوازه‌های جهان را از قورباغه‌های چاله‌های کم عمق رود بی‌آب
خواهم شنید

از بعد از ظهر یکشنبه
تا هزار سال بعد که برگردی،
گاهی یاد من باش
ساعت پنج.

■ بعدِ تابستان

روزهای فاصله

- سه ماه یا سه سال -

عاقبت پایان می‌پذیرد،

من از سیاره‌ای لبریز مزارع گل سرخ

باز می‌گردم

تو پیچیده در تن پوشی سرخ

به آبی آغوشم آغشته می‌شوی

زمین

زیر سپیدی پاهای برهنه‌مان

آکنده‌ی گلبرگ بنفشه‌های بنفش خواهد شد.

پلِ فلزی ■

بعدِ تو
تحملِ تنهائی
از هر زمان دشوارتر است...

قول می‌دهم آن قدر در برف بمانم
تا مثل گل یخ
پیش از پایان زمستان
از عمق برف‌ها
به تماشای تو و آفتاب جوانه بزنم

یا پیشِ تو
در سفیدی مدام برف‌ها
در مجاورت نفس‌های تو
جان بسپارم.

■ پنج تصویر یک آشنایی

از خیابان که به کوچه می پیچم
انباشته از بوی تو
گام‌هایم را بلندتر از همیشه برمی دارم.

قلب تو پوشیده از شب‌بوها در خانه انتظارم را می کشد
دستان انبوه از سپیدی نرگس‌هایت را به استقبالم گشوده‌ای.

در که برایم باز کردی، تو را ندیدم
پنهان در یاس و ارغوان بودی
پیش آمدی
میان چهارچوب مثل لادن‌ها طلوع کردی
میان لطافت گل‌های سرخ، آرام گرفتم.

صبح که از خواب برخاستی
آغشته به شبنم و ستاره‌های شب پیش
نان گرم و چای شیرین، تعارفم کردی.

از خانه بیرون می‌روم
تا عصر که با گلدان آکنده از شمعدانی‌های صورتی بازگردم
تمام گل‌های سفید اقاچیا را به تن می‌کنی،
می‌دانم.

ترمینال جنوب ■

شنبه شب

ساعت هشت

دور شدی با اتوبوسی هم‌رنگ غروب

بازنگردی،

من و شعر

هراسان و بی‌پناه

تنها به حال خود رها می‌شویم

فرستی نمی‌ماند تا مهمانم کنی به طعم چای جنگلی

در کافه «دیروز، امروز»

یا مجالی برای یک پیاده‌روی طولانی

در خیابان‌های پوشیده به برف دم صبح

من و شعر

هر دو جان می‌دهیم

نیمه‌تمام خواهیم ماند تا ابد.

دلنگ تو هستم ■

نزدیک تو می آیم
با یک بغل نرگس
از پیرمرد گل فروش سر چهارراه
که در راه خانه گاهی گفته‌ای:
«کاش! می توانستیم همه نرگس‌هایش را یک‌جا بخریم.»
به خانه می آیم
با تمام دسته‌گل‌های نرگس امروز پیرمرد
با نوارچسب‌هایی که همیشه گفته‌ای:
«ببین! چه باحوصله دور نرگس‌ها پیچیده‌اند.»

پذیرای خستگی‌ام باش
با نفس‌هایت که بوی دلپذیر پونه‌های تازه‌روید
- کنار جوی‌های زلال کودکی‌ام در شهرستان -
می‌دهد.

●
با تو فرسوده نمی‌شوم
هر صبح
دوباره زاده می‌شوم.

دهمین نرگس ■

به ساعت پنج بعد از ظهر
به آنی که در زبانه‌های حریق نیلی چشمانت
غرق شدم
سوگند:

به آرامی
بی خوف بسیار برف و بوران‌ها
که در پیش داریم
دوستت دارم.

■ مجاور کارون

قطار در پاییز
از هیاهوی شهر، دور
تا دوردستِ جنوب
- ابتدای دهمین نرگس -
تا آن تکه‌ی روشن
نزدیک تو می‌رساندم
در بهار.

از بهشت می آیم ■

وقت عبور از کوچهی خیس
تو را می بینم
- ایستاده پشت شیشه‌ی مه‌گرفته‌ی اتاقت -

خانه،
شتاب برای رفتن،
سرمای شب آذر را از یاد می برم...

هیچ نگوا!
چشمانم محو چشمانت
چیزی نمی شنود که.

■ نارنجستان یکم

بین چشمانم، لبالبِ پائیز
قلبم، نشیمن اندوه و خاموشی ست...

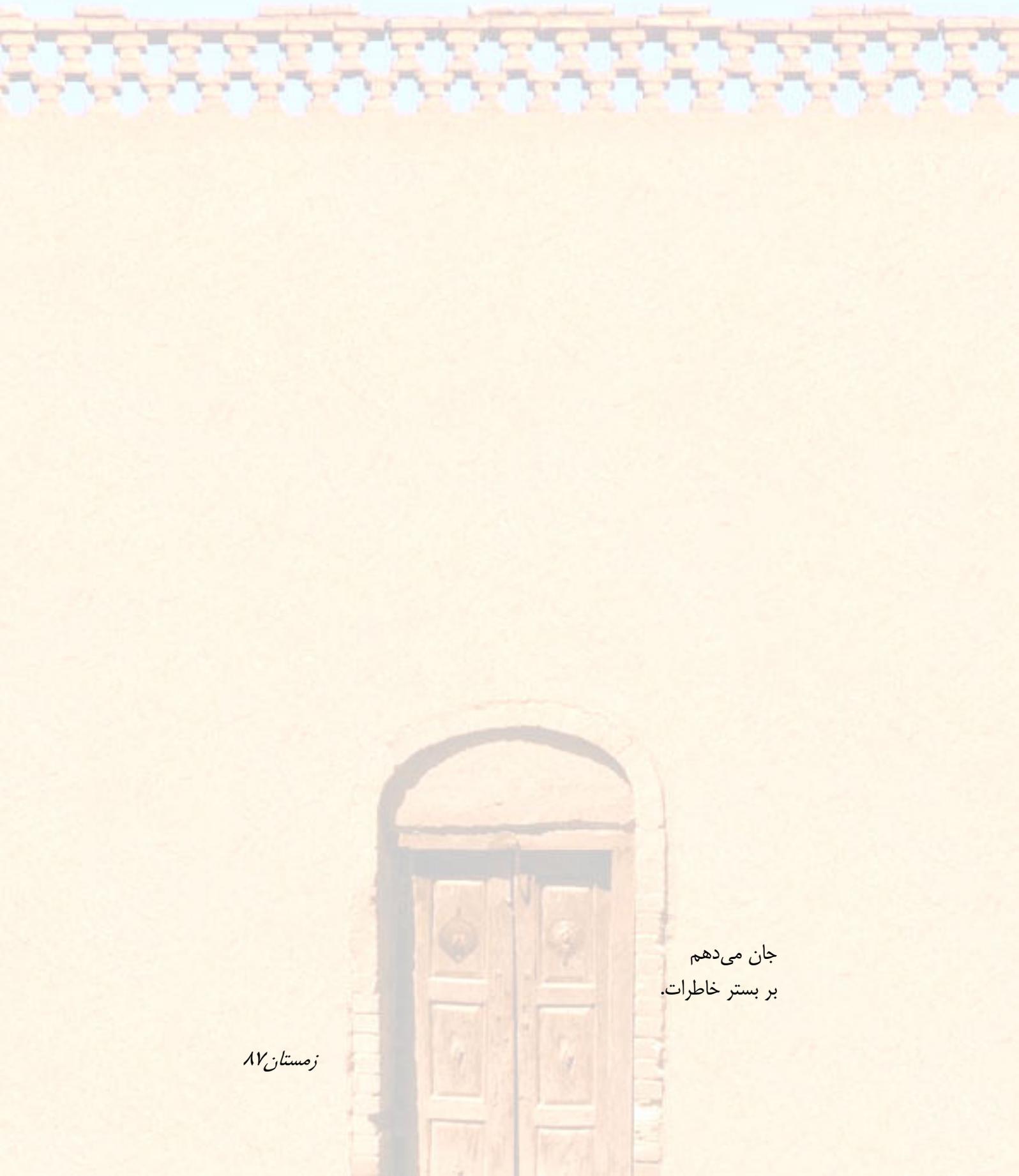
باورم کن که مضطربم
که چه قدر هوا دلتنگ است.

همیشه برف ■

«بگو چند زمستان است؟
در حیاط خلوت
چشم به راهم بیایی
توی گودی دست‌هایم
ها کنی...»

دیر است برای پاهایم
روی زمین که نیستند.

دم صبح ■



جان مي دهم
بر بستر خاطرات.

هامون ■

اتاق بوی غم گرفته
انگار باورش شده
دیگر نیستی که بیایی بر پرده‌ی سفید تابستان‌های کودکی
بمانی در قاب‌های کوچک شیشه‌ای
من باور نکردم

هنوز روزنامه‌های صبح را به امید دیدارت،
صفحه‌ی رویدادهای ماهنامه‌فیلم را به دنبال اسمت ورق می‌زنم

در ایستگاه نوروز امسال، جای تو پیدا است...
باور کنم؟

روزنامه‌های عصر هم خالی از توست
می‌بینی؟
لابه‌لای صفحات این روزها همه از تو گفته‌اند
می‌گویند آشنای تو،
دوستت بوده‌اند
دوستت دارند
من باور نمی‌کنم
می‌نویسم:
راننده‌ی اتوبوس شب
چه زود به دریا رفت.

۱۶ بهمن ■

باقی عمر
با اندوخته‌ی شادمانی‌هاش،
یک سبد ستاره و لبخند
و سه انار سرخ
- محفوظ در پاکتی سفید -
ارمغان تو
بنفش شیرینم!

بلوار بهشت ■

مسافر اتوبوس های صبح!
چه دور باشی و نزدیک
عطر خوشایند ریحان
از ردیف های پشت سر،
می وزد به باقیمانده ی عمرم -
نوروز می شود
در بامدادِ اردیبهشتِ آبی.

■ پنجره‌ها

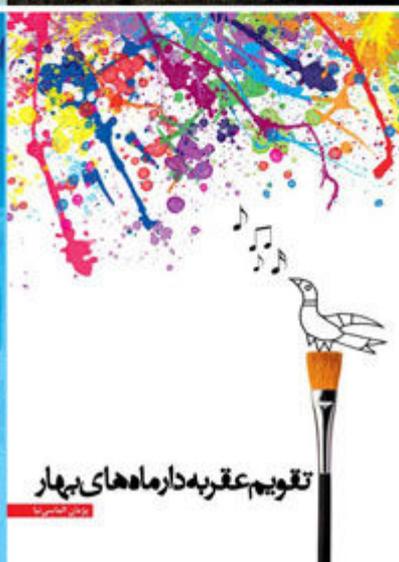
پرنده هر روز
یک ربع به پنج
مرا ترک می‌کند
حوالی پنج
کنار تو خانه می‌گیرد
اما دیگر باز نمی‌گردد
نه ساعت پنج فردا
نه ساعت‌های پنج بعد.

رو به جایی دور ■

قرارِ دلم!
شهریور مرا بخشیدی
برای هزارمین بار
زودتر از موعد به ترمینال آمدی
با روسری خوش‌رنگ بنفش
گمشده‌ی دیریاہم!
چرا فراموش می‌کنم
آن همه روز به یادت تنها نبودم
تنها از تو نوشتن تسکین بود
گفتی بنویس / بنفش نوشتم / کم‌رنگ:
افرای خداحافظی!
پاییز در راه است
و بادهای زمستانی
و من هرگز «بزرگ» نشدم.

از پژمان الماسی نیا منتشر شده است:

- ۱- دیگر هم بازی ات نمی شوم / مجموعه شعر / انتشارات گلداسته / ۱۳۸۶
- ۲- عاشقانه های برف به اسم کوچک / مجموعه شعر / انتشارات گلداسته / ۱۳۸۷
- ۳- روایت ماه از نیمه / انتشار الکترونیکی گزیده ی شعرهای کوتاه / ۱۳۸۸
- ۴- تقویم عقربه دار ماه های بهار / مجموعه شعر / نشر فرهنگ ایلیا / ۱۳۸۹
- ۵- گذرنامه ی موقت ماهی آزاد / مجموعه شعر / نشر فرهنگ ایلیا / ۱۳۹۰



پژمان الماسی نیا

متولد ۱۳۶۳، بروجرد

کارشناس ارشد هنر



● تاکنون درباره‌ی کتاب‌های پژمان الماسی نیا، اظهارنظرهای متعددی از سوی شاعران، نویسندگان و منتقدان مطرح کشور هم‌چون: رسول آبادیان، مریم اسحاقی، مژگان امیری، هلن اولیایی نیا، رجب بذرافشان، فریده برازجانی، داود بیات، بنفشه حجازی، علی حسن‌زاده، پرویز خائفی، منصور خورشیدی، ثریا داودی‌حموله، بهاره رضایی، سیدمصطفی رضیئی، میترا سرانی‌اصل، آرش شفاعی، حمیدرضا شکارسری، شیوا فرازمنند، امین فقیری، مهرنوش قربانعلی، فرزانه قوامی، پوران کاوه، میثم متاجی، شیما مولایی فرد، آرش نصرت‌اللهی، علیرضا نوری، صادق وفایی، سیدمحمد هاشمی و مجتبی یاوری‌راد در مطبوعاتی نظیر «روزنامه‌ی اعتماد»، «روزنامه‌ی اطلاعات»، «روزنامه‌ی تهران امروز»، «روزنامه‌ی جام‌جم»، «روزنامه‌ی روزان»، «روزنامه‌ی شرق»، «روزنامه‌ی فرهیختگان»، «هفته‌نامه‌ی کتاب هفته»، «فصل‌نامه‌ی نویسار»، «هفته‌نامه‌ی بامداد لرستان» (خرم‌آباد)، «روزنامه‌ی خبر جنوب» (شیراز)، «روزنامه‌ی عصر مردم» (شیراز)، «روزنامه‌ی ندای بهبهان» (اهواز)، «روزنامه‌ی نیم‌نگاه» (شیراز) و... به چاپ رسیده است.

yeylagh-e chashman-e to

(Selected poems)

Pejman Almasinia

First edition in Iran, February 2013

Nashr-e Kariz

nashrekariz@yahoo.com

Published in Iran



All rights reserved. No part of this book may be reproduced in any form, or incorporated into other books or any information retrieval system, electronic or mechanical without the poet permission.

Email Poet: pejman.almasinia@yahoo.com

Blog poet: www.ryra.blogfa.com

بیلافی چتھان تو

پریمان الہامی نسیا

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

